

شستشوی مغزی، آمیخته ای از روش های مختلف شکنجه



منیره برادران

شستشوی مغزی به روشهایی اطلاق می شود که در جهت تغییر بنیادی اعتقادات و وفاداری شخص به یک ایده، گروه، مذهب و یا سرزمین خود صورت می گیرد و عبارت است از ترکیب شیوه های مختلف شکنجه های روانی و استفاده سیستماتیک از آنها. خصوصیت اصلی شستشوی مغزی در این است که تکیه اصلی آن نه لزوماً بر آزار و اذیت جسمانی، بلکه بر اساس تاثیرگذاری بر رفتار و ذهنیت زندانی قرار دارد.



اصطلاح شستشوی مغزی در دهه ۶۰ میلادی و با جنگ کره بر سر زبانها افتاد. این امر به آن معنا نیست که پیش از آن و یا در جاهای دیگر این روش شکنجه وجود نداشته است. به عنوان نمونه در دوران قدرقدرتی کلیسا در قرون وسطا و حتی تا سده ها پس از آن و نیز در شوروی دوره استالین روشهای شستشوی مغزی بکار گرفته می شده است. در جنگ کره وقتی تعدادی از اسرای آمریکایی از طریق رادیو و تلویزیون وفاداری خود را به چین، مارکسیسم و مانو و همچنین انزجار خود را نسبت به آمریکا اعلام داشتند، توجه علم روانشناسی در آمریکا به این مسئله جلب شد. نه تنها روانشناسان، بلکه افکار عمومی هم درگیر این پرسش شد که چطور ممکن است انسانها به یکباره باورها و اعتقاداتشان را تغییر دهند. چه روشهایی این تغییرات بنیادی را در انسانها سبب می شود؟ (۱)

سربازان آمریکایی پس از آزادی و بازگشت به کشور خود مورد تحقیقات روانشناسی قرار گرفتند تا معلوم شود چه شرایطی آنها را به این اعترافات و تغییر در باورهایشان واداشته است. معلوم شد که شستشوی مغزی به روشی که چینی ها بکار بردند، سه مرحله را دربرمی گرفت: خستگی، وابستگی و وحشت.

زندانبانان ابتدا تلاش می کردند زندانی را از نظر جسمی ضعیف و خسته سازند. شرایط زندان از نظر بهداشتی، امکان خواب و نیازهای ابتدایی دیگر طوری تنظیم شده بود که باعث گرسنگی، خستگی مفرط و بیماری می شد. زندانی باید احتیاجات اولیه اش را به عریانی و با تمام وجود احساس می کرد و می بایست برای ارضا آنها فشار شدیدی را متحمل شود. مرحله دوم ایجاد وابستگی بود. شرط برآورده شدن بخشی از نیازهای اولیه، آمادگی زندانی برای اطاعت کامل از اوامری، مثل شرکت در کلاسهای ایدئولوژیک بود. در صورت اطاعت محض، نظیر آمادگی برای امضا اعترافات دیکته شده یا همکاری با مقامات چینی در تبلیغ علیه دولت آمریکا، زندانی مورد تشویق قرار می گرفت. تشویق هائی مانند اضافه شدن شکر و میوه به جیره غذایی تا وعده آزادی. و بالاخره تلاش می شد تا زندانبانان را که در دو مرحله پیشین به اندازه کافی فرمانبرداری از خود نشان نداده بودند، با ایجاد وحشت به اطاعت وادارند: از طریق تهدید به اعدام، که گاه با اجرای صحنه های مصنوعی تیرباران همراه می شد؛ ایستادن زندانی روی پنجه پا به مدتی طولانی، قرار دادن زندانی در سرمای سخت، حبس انفرادی و نگه داری در دخمه هائی که در آن امکان حرکت وجود نداشت. بیدرمان روشهائی را که می توانند به شستشوی مغزی بیانجامند بصورت زیر خلاصه کرده است. از آن جمله اند:

انزوا از دنیای بیرون و دیگران، یک جهته و محدود کردن حوزه دید، ایجاد بی رمقی و خستگی، تهدید و دلجوئی مقطعی، تظاهر به قدرت مطلق خود و در برابرش کوچک و ناچیز شمردن زندانی و ایجاد فرامین بیهوده و نظیر اینها. (۲)

ارشاد، کلامی مقدس برای شستشوی مغزی در زندانهای ایران

تمام روشهائی که به آنها اشاره شد، با شدت و گستره ای بیشتر در زندانهای جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ بکار گرفته می شد و امروز هم بعد از گذشت این همه سال هنوز هم بکار گرفته می شود. در این نوشته تکیه من بر تجربه های آن دهه سیاه و مقایسه آنها با روشی است که چینی ها در مورد اسرای آمریکائی بکار بردند. ارشاد و تواب سازی، که در دهه ۶۰ سیاست حاکم بر زندانها بود، نام اسلامی شستشوی مغزی است. هدف از شکنجه تنها برای گرفتن اطلاعات نبود. زندانی در تمام طول حبس هیچگاه به حال خود رها نبود. عامل زمان، یعنی درازمدت بودن شکنجه در میزان تاثیرگذاری و جنبه فرسایشی آن نقش تعیین کننده ای دارد. تلاش زندانبانان این بود که اولاً ارزشها و هویت زندانی را، که طبعاً برآمده از تجارب وی در پروسه زندگیش بوده است، از وی بربایند و به جای آن قالبهای خود را در ذهن و روان زندانی بچپانند. اهرمهای فشار روانی در زندانهای جمهوری اسلامی دو مرحله در هم تنیده را در برمی گرفت:

۱- تجاوز به اعتقادات و باورهای گذشته زندانی

این نخستین گام برای شستشوی مغزی بود. در مورد اسرای آمریکائی مقامات چینی با محروم کردن کامل زندانی از اخبار و حوادث جهانی این منظور را دنبال می کردند. نامه های اسرا سانسور یا دستکاری می شد. ارتباط و تبادل عاطفی با دیگر زندانبانان غیرممکن بود در عوض با تشویق و وادار کردن آنها به جاسوسی از همدیگر، فضای بی اعتمادی و نفرت ایجاد می کردند.

محرومیت دادن به زندانی و ایجاد فضای وحشت در زندانهای ایران خشن تر بود. در سال ۱۳۶۰ زندانی وقتی پا به زندان می گذاشت، بیکباره خود را تنها و در فضائی می دید که بوی خون و مرگ می داد. از صحنه ای نقل می کنم که شب اول اقامت در زندان اوین در پائیز ۱۳۶۰ شاهدش بودم. من و تعداد دیگری از تازه دستگیرشدگان در اتاقی در نزدیک اتاقهای بازجویی در انتظار بازجویی و خالی شدن تخت شکنجه، چشم بسته نشسته بودیم. حرف زدن و حرکت اکیدا ممنوع بود.

«یکباره متوجه شدم همه جا تاریک شد. چشم بند را بالا زدم. همه جا تاریکی مطلق بود. ناگهان صدای «الله اکبر، خمینی رهبر» و «حزب فقط حزب الله» بلند شد. جمعیت زیادی در راهرو، در حالیکه پاها را بشدت تمام بر زمین می کوبیدند، شعارهای دیگری هم می دادند: «مرگ بر منافق، مرگ بر کمونیست» و «منافق مسلح اعدام باید گردد». صدایشان که به نعره می مانست و صدای پاهایشان، که محکم به زمین می کوبیدند، ساختمان را به لرزه درآورده بود.

گمان کردم هر لحظه امکان دارد به داخل اتاق بریزند و ما را قتل عام کنند و فکر کردم زندانیانی را که در راهرو نشسته بودند، زیر پاهشان له کرده اند.» (۲)

ایجاد فضای وحشت برای سلب جرات از زندانی محدود به دوره بازجویی نبود. صحنه های دهشتناک قدرت نمایی در بندهای عمومی هم زندانی را رها نمی کرد. هر چند وقت یکبار توابع بعد از مراسم دعاها شبانه، که حس شدید گناه در آنها برانگیخته می شد، با سردادن شعارهایی علیه «سرموضعی» های زندان و ابراز انزجار از آنها به تظاهرات در سالن و اتاقها می پرداختند. لحظه به لحظه بر هیجان هیستریک این شعارها افزوده می شد و گاه منجر به حمله به زندانیان می گردید. بدتر از زندانهای تهران، این شیوه ها در زندان عادل آباد شیراز صورت می گرفت. (۳)

چنین فضاهایی باعث می شود که حس امنیت در زندگی روزمره بطرز دردناکی مورد تاراج قرار گیرد. این حس ناامنی چنان فرساینده است که گاه زندانی را بر آن می دارد تا گذشته را به فراموشی بسپارد یا حتی با آزار دهندگان خویش همصدا گردد.

برای دست اندازی به روان زندانی و درهم شکستن اعتقادات وی، زندانبانان فضایی ایجاد می کردند که زندانی احساس تنهایی و بی پناهی کند. به زندانی القا می کردند که تمام سازمانهای مخالف را درهم کوبیده اند و سران و شخصیتها را درهم شکسته اند. و برای ارباب کل جامعه خبر دستگیری و قتل و اعدامها را در رسانه ها با آب و تاب می نوشتند. سعی شان این بود که به زندانی بیاوراند که مقاومت او در برابر قدرت مطلق و حاکمیت اسلامی به لجبازی کور و بیهوده می ماند، فراتر از آن، مقاومت جنایتی است غیرقابل بخشش در برابر «امت مسلمان». جنگ با عراق نعمتی بود برای زندانبانان که با توسل به آن در زندانی احساس گناه، بدهکاری و خیانت بیافرینند. نه تنها اعتقادات سیاسی، بلکه ارزشهای اجتماعی و اخلاقی زندانی مثل کمک و احترام به دیگران، عشق به انسانها و خانواده هم مورد تجاوز قرار می گرفت. می گفتند محبت و مهر به دیگران، آدمی را از عشق به خدا دور می سازد. مقامات زندان می خواستند به زندانی القا کنند او در گذشته آدمی پست و گناهکار بوده و اکنون در دامن قدرت و عتوفت اسلامی این فرصت به وی داده شده که به گناهانش آگاه گردد و توبه کند. ارشاد در رابطه با گناه معنا می یابد.

در زندان و تنهایی زندانی فرصت می یابد به نقد و تردید در بعضی رفتارها و باورهای گذشته بنشیند. اما نقد و تردید لزوماً به معنای نفی یقین های آدمی نیست، تردیدها زمانی به مرحله خطرناک می رسند که در آن هر یقینی و به ویژه یقین به خود زیر سوال رود. این می تواند به سقوط در ورطه خلا بیانجامد. مانس اشپربر در تاملات خود پیرامون قربانیان محاکمات مسکو به این نکته انگشت می گذارد: «انسان بدون یقین، نه به آگاهی هویتی خویش نائل می شود و نه می تواند آن را حفظ کند. یقین آن چیزی است که معنای وجودی انسان را شکل می دهد. آدمی که یقین او دستخوش تاراج شده است، دیگر قادر نیست مسئولیتی چیزی را بپذیرد و برای ناشایست ترین کارها آماده است.» (۳)

۲- القای قالبهای فکری شکنجه گران

همزمان با ایجاد خلا در ذهن زندانی، زندانبانان می کوشند قالبهای ارزشی خود را به وی تحمیل کنند. مقامات چینی برای اسرای آمریکایی برنامه های آموزش اندیشه مانو ترتیب می دادند. بعد از درس سوال و جواب صورت می گرفت. در ابتدا یک نفر چینی مسئول بحث می شد. سپس هدایت بحثها به عهده زندانیانی گذاشته می شد که پاسخهای تانیدآمیز می دادند. بعد سوال و جواب شکل بازجویی پیدا می کرد. پاسخهای زندانی با گفته های سابق خودش و با اظهارات دیگران مقایسه و مواجهه داده می شد. زندانیانی که ابراز ندامت می کردند، باید در حضور دیگران ندامت نامه خود را قرائت می کردند. چنین روشهایی در زندانهای جمهوری اسلامی بطور خشن تر صورت می گرفت. به عنوان نمونه، اظهارات یک زن زندانی را که در سالهای ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۳ ماهها در شکنجه گاهی معروف به «واحد مسکونی»، واقع در قزل حصار بسر برده بود، بخوانیم:

«در این جلسات ابتدا یکی از افراد با دستاویز قرار دادن ساده ترین موضوعات، فردی را به میان می کشید و مثلاً می گفت: تو این حرف را در فلان روز و در چنین موقعیتی زده ای. سپس دیگری آن را تانید می کرد و حمله به فرد از

همه سو آغاز می شد. حتی شیوه راه رفتن و غذا خوردن فرد می توانست دستاویزی برای حمله به وی باشد. در این حالت گفته می شد: تو نحوه غذا خوردن و یا راه رفتنت شبیه مجاهدین است و بر اساس رهنمود رجوی در این جا عمل می کنی. از همین جا نتیجه می گرفتند که فرد «سرموضع» است و مستحق تحقیر، آزار و اذیت و کیفر. افراد حاضر در نشست مجبور بودند علیه فردی که به میان آورده شده بود، فاکتهائی را مطرح کنند. بعداً حتی کسانی که فرد به میان آورده شده را می کوبیدند، گاه مورد تحقیر توابعین گرداننده نشست قرار می گرفتند. آنها نیز متهم می شدند که فرد را بدرستی زیر سوال نبرده اند و با مطرح کردن موارد غیرجدی سعی داشته اند مسئولان زندان را فریب دهند.» (۴)

تجاوز به دنیای زندانی

داریوش رجالی در کتاب «شکنجه و مدرنیته» (۵) می نویسد که تجاوز به دنیای ذهنی زندانی و ارشاد او از طریق چهار مجرای حسی صورت می گیرد که اینها تاثیرپذیری حسی انسان را میسر می سازند. این مجراها عبارتند از: تکلم، شنیدن، دیدن و نیز ندیدن. در اینجا بطور خلاصه و بخشا با استناد به کتاب فوق، به تاثیرگذاری القانات بر روی زندانی از طریق این کانالهای حسی اشاره می کنم.

ابزار زبان

استفاده از ابزار زبان برای نفوذ در ذهن و اعتقادات زندانی، متکی به آئین های مذهبی و مراسم عبادی است که در آن دعا با شعارهای سیاسی درهم می آمیزد. مثلاً «الله اکبر» که در آن سالها در فواصل دعاخوانی، سخنرانیها و اعترافات زندانیها بطور مرتب تکرار می شد، هر بار با این شعارها پایان می یافت: خمینی رهبر؛ مرگ بر ضدولایت فقیه، توده ای و منافق و فدائی؛ مرگ بر لیبرال، مرگ بر آمریکا، مرگ بر شوروی. شعارهای دیگری هم بر در و دیوارهای زندان خودنمایی می کردند نظیر: اینجا دانشگاه است نه زندان. تاثیرگذاری این عبارات و شعارها در درآمیختگی آنها با مذهب و نیز در تکرار آنها است. تکرار عبارت هائی گاه می تواند بطور ناخودآگاه به باور تبدیل شود. شکنجه گران در وجه دیگری هم از ابزار زبان و مذهب سود می جستند. این عمل چند کارکرد داشت: نخست اینکه آنها را در اعتقاداتشان که عمل شکنجه کردن دشمن عین عبادت است، راسخ تر می کرد و باعث می شد که آنها در عملشان احساس تزلزل و عذاب وجدان نکنند. دوم اینکه عبارات کوتاهی مثل الله اکبر یا لا اله الا الله در حین شلاق زدن، ریتمی به حرکت آنها می داد و این می توانست از خستگی شلاق زدن بکاهد. و بالاخره اینکه تقدس بخشیدن به شکنجه در خدمت ایجاد حس گناه در زندانی، که به نام خدا درد بر او نازل می شد و نیز حس بی قدرتی در مقابل اراده مطلق شکنجه گر قرار می گرفت.

ابزار شنوایی

شنیدن مدام و متناوب دعاها، عبارات شعارگونه مثل «زندان نعمتی است برای ما تا آدم شویم» مصاحبه هائی که همگی مضمونی یکسان داشتند، مانند تکرار زبانی، تجاوز به ذهن و روان زندانی است و می توانند به باور بیانجامند. مقاومت زندانیانی که تنبیهات و آزارهای جسمی را به جان می خریدند ولی از شرکت در برنامه های اجباری آموزشی و ارشادی و مصاحبه های اجباری زندانیان سرباز می زدند، با توجه به کارکرد آن روشها معنای ملموس می یابد.

ابزار دیدن

زندانی وادار به دیدن صحنه هائی چنان رعب انگیز می شد که می توانست اراده او را حداقل برای مدتی فلج کند. شاهد اعدام دیگران بودن و گاه حتی نظاره گر اعدام خود بودن، می تواند سیستم کنترل رفتاری شخص را شدیداً به

اختلال بکشاند و او را وادار به حرکتی کند که در آن اراده وی نقشی ندارد. رجالی در این باره به گزارش تکان دهنده ای از شهادت یک زندانی استناد می کند. این زندانی را به همراه یک زندانی دیگر برای اعدام می برند. او به خاطر می آورد که بر روی سینه آن دیگری نوشته شده بود: پیکاری. دست و پای آن دو را به تیر می بندند و بعد شلیک می کنند. این زندانی که در اثر تقلای بی ارادی اعضای بدنش، چشم بندش عقب رفته بود، به خون درغلتیدن آن دیگری را می بیند و دنبال خون خود می گردد. اما تیری به او نخورده است. بعد پاسداران در حالیکه مسخره اش می کنند، دست و پای او را باز می کنند. بقیه ماجرا را او دیگر به خاطر نمی آورد. ماجرائی که او به خاطر نمی آورد، می تواند عملی باشد که بازجو در آن حالت شوک او را به انجام آن وادار ساخته است. شاید شوک مانع از آن شده که آن عمل به حافظه راه یابد و یا شاید ذهن وی بطور ناخواسته از یادآوری آن سرباز می زند.

ابزار ندیدن

گاه تاثیرگذاری متجاوزانه بر ذهن و روان از طریق ندیدن صورت می گیرد. به زندانی جلوه ای از یک عمل خشونت آمیز و دهشتناک نشان داده می شود اما خود صحنه قابل رویت نیست. مثلاً زندانی لکه خونی را روی دیوار راهرو بازجویی می بیند یا صدای ضجه می شنود بدون آنکه ببیند چه اتفاقی افتاده یا می افتد. صحنه ای که برای او قابل رویت نیست، هشدار است بر او؛ او وادار می شود که شکنجه شدن خود را جلوی چشمش مجسم کند. در آن سالهای دهه ۶۰ و امروز هم، زندانی را در روزها و هفته های اول دستگیری در راهروهای بازجویی می نشانند تا صدای شکنجه شدن دیگران را بشنود. زندانی با ندیدن صحنه هائی که اما از طریق حسهای دیگر آن را دریافت می کند، بشدت موقعیت خود را ناامن می بیند.

خلاصه کلام، ارشاد، نام دینی شستشوی مغزی، بسیار فراتر از معنای صرف درس و مکتب است. اگر ارشاد محدود به اینها می ماند، به یقین تاثیرگذاری اش از نظر کمی و کیفی چنان نبود که پدیده ای به نام «تواب» را در زندانهای جمهوری اسلامی باعث گردد. اگر هم درس و مکتبی در کار بود، نخست اینکه در قالب اجبار بود و دوم اینکه با اشکال مختلف شکنجه و به ویژه شکنجه های روانی کاربرد پیدا می کرد.

زیرنویس

(رنوس بحث این نوشته از کتاب «روانشناسی شکنجه»، به قلم نگارنده برگرفته شده است)

۱- این بحث روانشناسانه به هیچ وجه به معنای توجیه و دفاع از سیاستهای جنگ طلبانه دولت آمریکا در دوره جنگ سرد و دخالت در مسئله کره در دهه ۵۰ میلادی نیست. پدیده شستشوی مغزی و سیاست اعتراف گیری اجباری در همان زمان در خود آمریکا و در زمان مگ کارتی هم اتفاق افتاد.

۲- Gustav Keller: Psychologie der folter, Frankfurt 1981

۳- فریبا ثابت، یادهای زندان، پاریس، ۱۳۷۶

۴- Mans Sperber: Sieben Fragen zur Gewalt, München, 3. Auflage 1983

۵- ایرج مصداقی، دوزخ روی زمین، سوند ۱۳۸۷

۶- Dariush Rejali: Torture and Modernity. Self, society and state in modern Iran, Colorada, 1997

منبع: سایت بیداران